

گزارشی از مراسم نکوداشت محمد رضا بایرامی

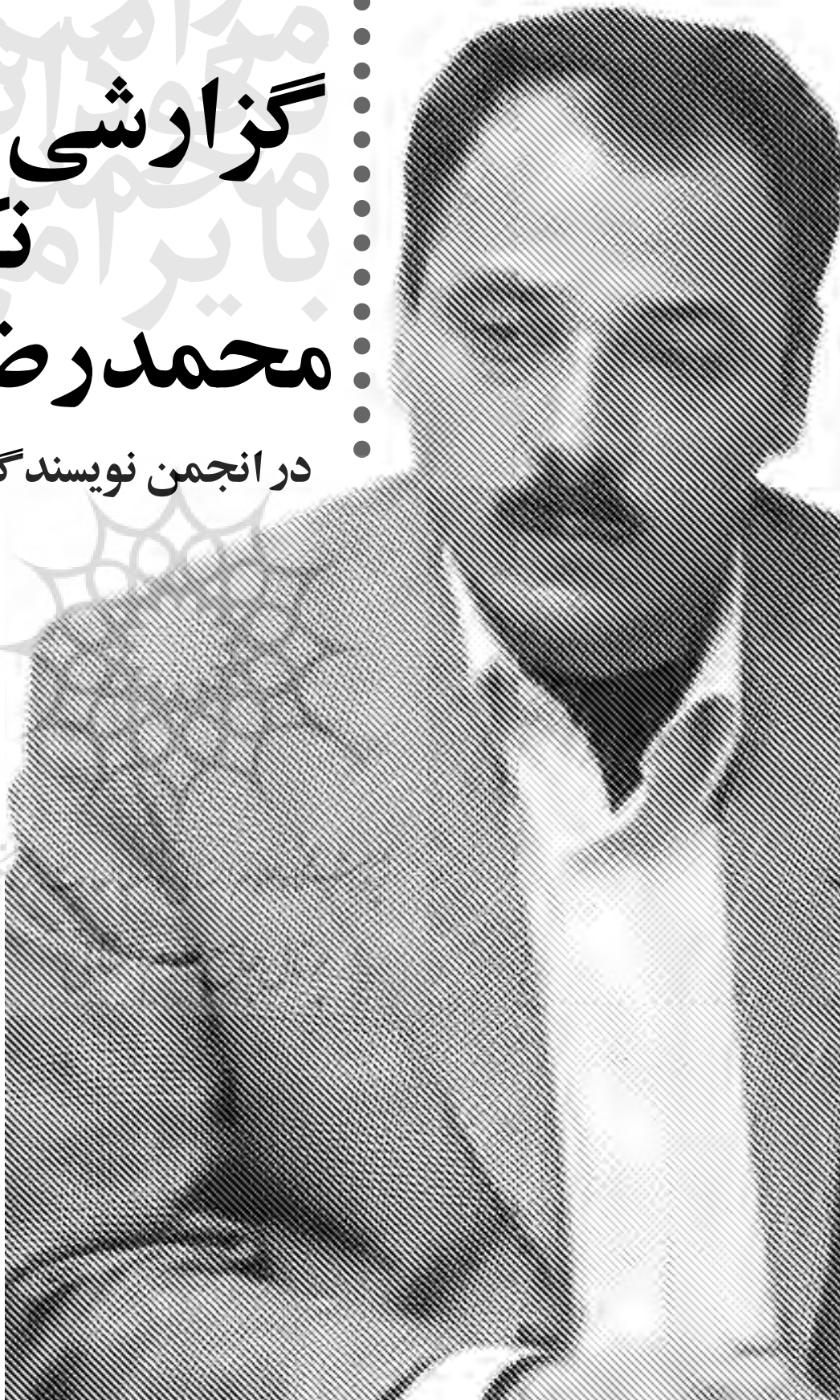
در انجمن نویسندگان کودک و نوجوان

مراسم نکوداشت محمد رضا بایرامی ، نویسنده کودک و نوجوان، روز دوشنبه، ششم اسفندماه ۸۰ ، در محل انجمن نویسندگان کودک و نوجوان برگزار شد.

در ابتدای این مراسم که با حضور جمعی از نویسندگان، محققان، منتقدان و علاقه‌مندان به ادبیات کودک و نوجوان برگزار شد، فریدون عموزاده خلیلی، رییس هیأت مدیره انجمن، با اشاره به این که نکوداشت یک نویسنده، نکوداشت ادبیات است، گفت: «برگزاری این نکوداشت‌ها در شرایطی است که می‌دانیم ادبیات کودک و نوجوان ما با چه مشکلاتی روبه‌روست و چه فشارهایی را تحمل می‌کند. اندام نحیف ادبیات کودک و نوجوان ما برای روی پا ایستادن و نگه داشتن خود، نیازمند تغذیه است.

ما پیوسته باید به آن انرژی بدهیم و این نکوداشت‌ها بخشی از این انرژی را تأمین می‌کند. نویسندگان ادبیات کودک و نوجوان ما علی‌رغم این که در زمینه تألیف و ترجمه خوب کار می‌کنند، متأسفانه در انتخاب کتاب سال، با توجه و اعتنای بایسته‌ای روبه‌رو نمی‌شوند. دلیلش این نیست که اثر خوب، تولید و خلق نمی‌شود. گاهی مسائل دیگری دخالت می‌کند. از سوی دیگر، می‌بینیم که ادبیات کودک نوجوان ما از طرف روزنامه‌ها و رسانه‌های گروهی نیز آن طور که باید و شاید، حمایت و پشتیبانی نمی‌شود.

کدام روزنامه و رسانه مهم چه آن‌هایی که با پول بیت‌المال اداره می‌شوند و چه آن‌هایی که دست بخش خصوصی هستند، جایگاه ویژه‌ای به ادبیات کودک نوجوان اختصاص داده است؟ چه تعداد از



خبرهای مهمی که در روزنامه‌ها می‌آید، خبرهای مربوط به ادبیات کودک و نوجوان است؟ به نظر شما این اتفاق کوچکی است که نویسنده ما کتابش، کتاب سال کشور سوئیس می‌شود و جایزه کبرای آبی را دریافت می‌کند؟ کدام یک از روزنامه‌های ما این مطلب را به عنوان تیتراژ اول چاپ کردند؟ مگر این افتخار، افتخار ملی نیست؟ اما می‌بینیم در عرصه‌های دیگر (من اسم نمی‌برم که بگویند حسودی می‌کند)، برای افتخاری بسیار نازل‌تر و البته با پشتوانه‌ها و سرمایه‌های عظیم، در روزنامه‌ها عکس می‌اندازند و پیاپی مصاحبه می‌کنند. کتاب خانم رازق‌پناه، از یونسکو جایزه می‌گیرد، چقدر مطبوعات ما به این موضوع پرداختند؟ آیا شما فکر می‌کنید همین جلسه‌ای که امروز، ما برای بزرگداشت آقای بایرامی برگزار می‌کنیم، آن‌طور که شایسته است طنین پیدا کند و پژواکش، رسانه‌های گروهی ما را پر کند؟ واقعاً این‌ها نگران‌کننده است. از یک سو، مسئولان و متولیان فرهنگ و ادبیات مملکت، برای ادبیات کودک جایگاهی قائل نیستند و از سوی دیگر، روزنامه‌ها، رسانه‌ها و تشکل‌ها آن‌قدر دغدغه دارند که دغدغه ادبیات کودک و نوجوان، دغدغه آخرشان است. واقعاً ادبیات کودک و نوجوان هم مثل خود بچه‌ها نیازمند حمایت است. اگر مجلس ما قانون وضع می‌کند که مانع آسیب‌پذیری کودکان و نوجوانان شود، فکر می‌کنم در زمینه ادبیات کودکان و نوجوانان هم قطعاً باید چنین مواردی را در نظر بگیریم. می‌شنویم که می‌گویند ادبیات کودک و نوجوان باید روی پای خودش بایستد. ما هم قبول داریم، اما باید فضا و زمینه آن فراهم باشد. وقتی کم‌ترین امکانی برای آن ایجاد

نمی‌شود، چه‌طور می‌توانیم توقع‌های بزرگ از آن داشته باشیم. من فکر می‌کنم به همین دلیل که این محدودیت‌ها، این بی‌اعتنایی‌ها و این بی‌مهری‌ها برای ما وجود دارد، بیش از هر زمان دیگری باید به فکر خودمان باشیم. واقعاً دل هیچ‌کس آن‌قدر برای ما نسوخته است. پس باید به هر بهانه‌ای که شده، این ادبیات و آفرینندگان آن را تقویت کنیم. گاهی بهانه‌ها واقعی‌اند و اهمیت دارند؛ مثل بهانه بزرگداشت آقای بایرامی، به دلیل افتخار بزرگی که کسب کرده‌اند. گاهی هم می‌توانیم بهانه‌ها را خودمان بسازیم و پیدا بکنیم. برای این‌که حامی مجموعه ادبیات کودک و نوجوان باشیم و اتحاد آن را حفظ کنیم تا کم‌تر در معرض آسیب‌های بیرونی باشد، باید برای ادبیات کودک و نوجوان دایره‌ای رسم بکنیم و بگوییم هر کسی وارد این دایره می‌شود، او را حمایت کنیم و به او خوشامد بگوییم. مهم نیست کیست یا با چه تفکری و چگونه آمده است. مهم این است که وارد دایره شده. **عموزاده خلیلی**، در ادامه افزود: «اما جای آقای بایرامی و ارزش و اهمیت کارشان، در این است که این بهانه و فرصت و این امکان را به ما دادند که یک بار دیگر، ادبیات کودکان را نه به عنوان تیتراژ اول روزنامه‌ها، به عنوان تیتراژ چندم، در گوشه و کنار روزنامه‌ها ببینیم. واقعاً شایسته تقدیر است. من از طرف انجمن نویسندگان کودک و نوجوان و عموم نویسندگان، این افتخار بزرگ را به آقای بایرامی تبریک می‌گویم و برای‌شان آرزوی توفیق‌های بیشتر و موفقیت‌های افزون‌تر دارم. هم‌چنین، آرزو می‌کنم همه اعضای انجمن نویسندگان کودک و نوجوان، همه نویسندگان کودکان و نوجوانان بتوانند به

عرصه‌هایی دست پیدا کنند و به گستره‌هایی برسند که ان‌شاءالله یک روز که شاید هم خیلی دور نباشد، ما بتوانیم چندین نام را با افتخار، در چنین جلسه‌ای بر زبان بیاوریم و چندین و چند روز را در طول یک سال بتوانیم برای نکوداشت نویسندگان کودک و نوجوانان مان، علامت بزنیم. من فکر می‌کنم توقع خیلی دور از واقعیتی نیست. با ویژگی‌ها و ارزش‌هایی که ما در نویسندگان مان می‌شناسیم، به راحتی می‌توانیم به این موقعیت دست پیدا بکنیم. یک بار دیگر تبریک می‌گویم.»

سپس محسن هجری، اداره‌کننده این مراسم، بخش‌هایی از کتاب «قربانی» بایرامی را برای حاضران قرائت کرد.

سخنران بعدی این مراسم، **امیرحسین فردی** بود. فردی، در ابتدای سخنانش گفت: «قبل از هر سخنی، از فرصت استفاده می‌کنم و یاد دو شهید بزرگوار عرصه ادبیات کودک و نوجوان را گرامی می‌دارم. شهدایی که به نظر من در سال‌های اخیر، انجمن ما و دیگر نهادها نسبت به ایشان غفلت کردند و از کنار نام‌شان به سادگی گذشتند. **شهید حبیب حمیدپور** و **علیرضا شاهی** که استعدادهای درخشانی در عرصه داستان‌نویسی برای کودکان بودند و امروز واقعاً جای آن‌ها خالی است. به نظر من، این یک افتخار برای کسانی است که در عرصه کودک و نوجوان کار می‌کنند. یادشان گرامی. دوست عزیز ما آقای خلیلی، واقعاً موقعیت ادبیات کودک و نوجوان را در جامعه ما به خوبی ترسیم کردند. ما قشر مظلومی هستیم ما را آدم‌هایی می‌دانند که نمی‌توانند برای بزرگ‌ترها هم کار بکنند! حتی افراد فرهیخته جامعه ما



هم کسانی را که برای کودک و نوجوان کار می‌کنند، این گونه می‌بینند. به زبان نمی‌آورند، ولی در دل شان چنین چیزی وجود دارد. فکر می‌کنند هر کس در ادبیات بزرگسال ناکام مانده، ناگزیر به ادبیات کودک و نوجوان روی آورده است. به هر حال، ما مجبوریم این نگاه‌ها را تحمل نکنیم. نکته‌ای که می‌خواهم در تأیید و ادامه سخنان آقای خلیلی بگویم، این است که ما باید بیشتر قدر خودمان را بدانیم. به نظر بنده، کار کردن برای کودکان و نوجوانان جایگاه ویژه‌ای دارد. قداستی که این کار دارد، فی‌المثل در سینما نیست. در خیلی کارهای دیگر نیست. به نظر من، کسی که برای کودک نوجوان کار می‌کند، خیلی پاک است، خیلی معلوم است، خیلی زلال است، جایگاه انسانی والایی دارد. این توفیقی است که نصیب ما شده که در گمنامی کار نکنیم. لطف خدا بوده که ما برای بچه‌ها کار کنیم. این بزرگ‌ترین لطف است و باید بای این قضیه تا آخر ایستاد و ثابت کرد که کار کار بزرگی است. اگر چه، در یک جامعه سیاست زده کار انجام می‌دهیم. خوشبختانه در این دو دهه، افتخاراتی نصیب این قشر شد که جا دارد نام ببرم از آقای مرادی کرمانی که ادبیات ما را به آن سوی مرزها بردند، باعث سربلندی ما شدند و هستند و محمدرضا یوسفی که ایشان هم ادبیات ما را در خارج از مرزها مطرح کردند و کسانی دیگر که الان در ذهنم نیست. این‌ها برای ما عزیز هستند. من صحبت‌م را می‌برم روی موضوع اصلی و آقای بایرامی. آقای بایرامی، از نویسندگانی بودند که در دهه شصت (سال‌های نخست دهه شصت)، همراه تعدادی دیگر از نویسندگان کودک و نوجوان، خودشان را مطرح کردند. دهه شصت، خصوصیت عجیبی داشت که بعدها دیگر تکرار نشد؛ در داستان و شعر و حتی در تصویرگری. در آن سال‌ها جوشش خاصی بود که یکی از ثمره‌های آن دوره و آن دهه، آقای بایرامی و کار ماندگار «کوه مرا صدا زد» است. من این افتخار را داشتیم که اولین خواننده این داستان باشم و اولین کسی بودم که این داستان را برای دوستان کیهان بچه‌ها خواندم و در آن جا چاپ شد. وقتی این داستان را خواندم، به همه گفتم که اتفاق مهمی افتاده است. من این کار را قبول دارم. ما با یک متن ادبی قوی رودرو هستیم و در حد و توان خودم، سعی کردم این کار جایگاه شایسته خودش را پیدا بکند. اما حادثه تلخی پیش آمد که بد نیست به عنوان تجربه به خدمت‌تان عرض کنم در آن سال‌ها، ناگهان نظریه عجیب و غریب و خیلی مضحکی پیدا شد تحت عنوان «مرگ ادبیات روستایی» می‌گفتند دیگر دوران روستایی و روستائیشینی تمام شده است و ادبیات روستا هم دیگر جایگاهی ندارد و خوب است که به آپارتمان‌نشینی، به شهر و مناسبات شهری ... و پپردازیم. متأسفانه، صدای «کوه مرا صدا زد»، در آن سال‌ها خاموش ماند و نتوانست آن طور که باید و شاید جایگاه اصلی خودش را پیدا بکند. برای شخص من،

این ماجرا خیلی دردناک بود؛ چون همان موقع می‌دیدم که یک نویسنده فرضاً سوئدی را که در مورد روستای خودشان داستان نوشته بود، در این جا حلوا، حلوا می‌کنند. حالا چون آقای بایرامی، از سبلان و روستای خودشان نوشته بودند، می‌گفتند نه، این بد است! نظرم این است که در آن دوره، به حق خودش نرسید. اگر چه در جاهایی مطرح شد، آن طور که باید و شاید، به آن پرداخته نشد. البته همان طور که می‌دانید، این داستان یکی از کتاب‌های سه‌گانه‌ای است که تحت عنوان «کوه مرا صدا زد»، در «لبه پرتگاه» و «در بیلاق» نوشته و در سه جلد چاپ شد. ما الان داریم راجع به این کتاب صحبت می‌کنیم، اما باید با ذره‌بین دنبالش بگردیم و ببینیم اصلاً وجود خارجی دارد یا نه؟ این جز اهمال و سستی ناشر، چیز دیگری نیست. اگر ناشر، نگاه اقتصادی هم داشت، باید در این فرصت، این کتاب را به صورت

سختی‌ها، فقر و بی‌کسی و ناامنی؛ آن هم در بخشی از سرزمین ما که می‌توان آن را غنی‌ترین منطقه جغرافیایی مملکت ما دانست. این در حالی است که در همان جا فقر غوغا می‌کند. در خود این کتاب، اگر دوستان خواننده باشند، هیچ روزنه‌ای امید نیست. همه‌اش سرما، گرگ، مرگ و ناامنی است. با خودم گفتم، چرا چنین است؟ این موضوع، مختص این کتاب که نیست. کل فضا در آن مناطق همین است. احساس کردم دو حادثه خیلی بزرگ در تاریخ معاصر ما اتفاق افتاده. یکی جریان چپ بود که در شکل حزب دموکرات تجلی کرد و آن‌ها در آنجا پایگاه‌های زیادی داشتند و حتی برای خودشان جمهوری هم اعلام کردند و امیدهایی را در بین مردم به وجود آوردند؛ مخصوصاً در بین جوان‌ها و تحصیل کرده‌ها. طبیعی بود که این قائله هم پایان غم‌انگیزی داشته باشد و حاصل آن کشته شدن هزاران انسان آرمان‌گرا و



آبرومندانه چاپ می‌کرد و در دسترس مردم قرار می‌داد. بالاخره، جامعه ما باید بداند با چه چیزی سرو کار دارد و چه چیزی می‌خواند. آن موقع که کتاب چاپ شد، سر و وضعی بسیار نازل داشت. در هر حال، نمی‌خواهم وارد مسائل فنی و خاص این کتاب بشوم. البته، در صلاحیت خودم هم نمی‌دانم، اما مسئله این است که بالاخره، اتفاقی افتاده، باور بکنند که اتفاقی افتاده است. منتظر نشوید تا دیگران بگویند. وقتی می‌بینیم کارشناسان سوئیسی یا هلندی، این کتاب را تأیید کردند، آن وقت یک عده می‌گویند به به و چه‌چه!

آنچه من در مورد کتاب‌های آقای بایرامی می‌توانم بگویم، عمق و لایه‌های زندگی است که در آن‌ها به چشم می‌خورد؛ بدون این که شعاری باشد و یا جبهه‌گیری کند. کتاب کوه مرا صدا زد و دو جلد دیگرش، بیانگر زندگی یک نوجوان است در بستر

ناامیدی مردم آن خطه. حادثه دیگر، اصلاحات ارضی بود که همه عیناً می‌دیدند که اصلاحات ارضی، به از بین رفتن اقتصاد منطقه منجر خواهد شد. این دو اتفاق، دست به دست هم دادند تا ناامیدی در آن‌جا حاکم شود که ما در داستان آقای بایرامی هم این را می‌بینیم. بحث، بحث کردن و جدا شدن است. هیچ امید پایداری وجود ندارد. یکی از ویژگی‌های کار آقای بایرامی هم این است که هیچ وقت نیامده از سر حقارت به مردم خودش، به کسانی که در اطراف او هستند، نگاه بکنند. نخواسته که پسند دیگران را در نظر بگیرد. ایشان به زندگی نگاه کرده و صادقانه هم نگاه کرده. به نظر من، راز موفقیت آقای بایرامی، در همین جاست. خیلی زلال و صمیمی، آن‌چه را دیده و تجربه کرده، به تصویر درآورده و به نظر من، ایشان صدای سبلان را به کوه‌های آلپ رسانده که یک نوع گفت‌وگوی تمدن‌هاست. این پیوند صدا به صدا و این

برخوردار است، به واقع، یادهای دوران کودکی او بهانه‌ای بوده برای بیان بینش و درک امروزی نویسنده از وقایع آن دوران. آن چه مسلم است، در این قصه دیگر داستان‌ها، آقای بایرامی به خوبی از پس توصیف موقعیت و شرح فضا برمی‌آید. به علاوه، گویی نویسنده فضاها را برتر از کارکترها و شخصیت‌ها در آثارش می‌آفریند و به آن‌ها بیشتر بها می‌دهد. همین بها دادن به فضا سازی، یکی از نقاط قوت نویسنده است. چنان که غنای مشاهده که بنیان آثار رئالیستی است، در این آثار به چشم می‌خورد و فضاهایی در داستان خلق می‌شود که در ذهن مخاطب جا می‌گیرد و به او احساس تماشای دنیای متفاوتی را می‌دهد که با دنیای پیرامون او فرق می‌کند. تمام این موارد، حس عاطفی زیبایی‌شناختی خاصی را در وجود خواننده ایجاد می‌کند. آن چه در این فضا سازی‌ها مشهود است، این است که نویسنده با



استفاده از نشانه‌هایی مخاطب را به این باور می‌رساند که این نشانه‌ها صرفاً برای تزئین و ساخت پیش زمینه داستان‌ش به کار نرفته است، بلکه معنایی را در درون مایه داستان القا می‌کند. برای مثال، اگر نام داستان، «کوه مرا صدا زد» است و عنصر کوه به کرات در داستان تکرار می‌شود، این نشانه و نشانه‌های دیگری که در داستان وجود دارد، مثلاً گل یا برف، معنای خاص‌تر و فراتری را در ذهن ایجاد می‌کند و آن، درافتادن با کوهی از مشکلات، پایداری، استقامت و غیره است. همان‌طور که گفتیم، در این داستان‌ها همواره علیت حادثه‌ای، بر علیت روان‌شناختی می‌چربد و تکیه بر کنش‌های داستانی است. تکیه بر فعل کنش است تا تکیه بر فاعل و علیت روان‌شناختی. با این حال، داستان در مجموع، تمی روان‌شناختی دارد و آن، عبور شخصیتی به نام جلال، از کودکی به بلوغ است، دیالوگ‌های این اثر هم

هم از آن خودش کرد و این را مرهون اثر خوب آقای بایرامی (بعد از کشتار) می‌دانم. پس فرصت را مغتنم می‌شمارم و از ایشان تشکر می‌کنم بابت اثر ارزنده‌ای که به جامعه ادبی ایران تقدیم کردند. این‌ها را گفتم که بگویم، نوعی تعامل پنهان بین نویسندگان و منتقدان وجود دارد. این تعامل، گرچه آشکار نیست و من امروز دومین باری است که آقای بایرامی را زیارت می‌کنم، همواره بین نوشته‌های یک نویسنده و نوشته‌های یک منتقد وجود دارد و می‌تواند برای حرکت‌های آتی جامعه ادبی، جریان‌ساز باشد. به هر تقدیر، باز هم باعث خوشحالی است و امیدوارم در آینده هم آثار دیگرشان، توفیق‌هایی نصیب‌شان کند. قرار است من امروز چند کلمه‌ای درباره دواثر «کوه مرا صدا زد» و «بعد از کشتار» صحبت کنم. «کوه مرا صدا زد»، یک داستان رئال است که در فضای همان محیط اجتماعی که نویسنده در کودکی در آن

ارتباط، همان چیزی است که ما می‌خواهیم. من تبریک می‌گویم و اعتراف می‌کنم زمانی که آقای بایرامی در ایران نبودند، انگار گم‌شده‌ای داشتیم. واقعاً همین‌طور بود. من این توفیق را داشتم که اولین کسی باشم که در فرودگاه، به ایشان تبریک بگویم. موفقیت ایشان، موفقیت همه ماست. موفقیت ادبیات و فرهنگ ماست. ان شاء الله قدر همدیگر را بیشتر از این بدانیم.»

در ادامه جلسه، **هجری** گفت: «نکته‌ای را خدمت‌تان عرض کنم، ما چند هفته دنبال کتاب کوه مرا صدا زد، گشتیم و کتاب را پیدا نکردیم. نمی‌دانستم باید خوشحال باشم یا ناراحت. چون از یک طرف، از این که می‌دیدم این کتاب را خریده‌اند و دیگر در بازار نیست، خوشحال بودم و از طرف دیگر، می‌گفتم چرا کتابی که مردم خواهان خواندن آن هستند، تجدید چاپ نمی‌شود تا امروز که می‌خواهم از آقای بایرامی تشکر کنیم برای نوشتن چنین کتابی، در دسترس نباشد. این خیلی ناراحت‌کننده است.»

این حسی که آقای فردی گفتند، خود من هم دارم. می‌توانم بپرسم که اگر این جایزه در سوئیس، به آقای بایرامی داده نمی‌شد، آیا ما قدر این کتاب و قدر آقای بایرامی و بایرامی‌ها را می‌دانستیم؟ من نمی‌دانم امروز باید خوشحال باشم یا ناراحت؟ حس دوگانه عجیبی دارم که فکر می‌کنم خیلی از دوستان دیگر هم این حس را داشته باشند.»

هجری، در ادامه، بخش دیگری از کتاب «قربانی» را خواند.

سخنران بعدی این مراسم، **شهره کائدی**، منتقد ادبیات کودک و نوجوان بود. کائدی گفت: «چاپ کتاب کوه مرا صدا زد به زبان آلمانی و متعاقب آن، جایزه «کبرای آبی» بدون شک، خبر خوبی برای جامعه ادبی ایران بود و این حرکت، حرکتی فرامرزی و شایسته برای معرفی یکی از نویسندگان ادبیات کودک و نوجوان ما به حساب می‌آید. اما آن چه برای من، شادی خصوصی‌تری به بار آورد، این بود که این اثر آقای بایرامی و چند اثر دیگر ایشان، جزو کتاب‌های انتخابی من برای نقد بود. پیش از این که هیاهو و تبلیغات در مورد این اثر در فراسوی مرزها صورت بگیرد، من نقدهایی روی آثار ایشان نوشته بودم. هر چند نقد من روی «کوه مرا صدا زد» بعد از این جریان‌ات و هیجانات چاپ شد، شاید این سنت است در جامعه ادبی ما که وقتی دیگران، در خارج از مرزها، از یک کتاب و اثر کودک و نوجوان ما تقدیر می‌کنند، تازه برمی‌گردیم و اعلام‌نظر می‌کنیم و آثارش را می‌خوانیم و احیاناً برای نویسنده، بزرگداشتی می‌گیریم که با تمام این‌ها، باز هم متأسفانه، با استقبال جامعه ادبی روبه‌رو نمی‌شود. در هر حال، من نوعی ارتباط درونی با نوشته‌های آقای بایرامی دارم و اثر دیگری از ایشان را به نام «بعد از کشتار» نقد کردم که این نقد، امسال در جشنواره مطبوعات، جایزه‌ای

می‌زیسته، یعنی دامنه‌های سیلان، روی می‌دهد بنابراین، صلابت رئالیستی نویسنده، از زندگی واقعی او گرفته شده است و بازمانده یادها و خاطرات کودکی بایرامی، در این اثرش هم مثل دیگر آثارش، از جمله قصه‌های سیلان ۲ و ۳ به خوبی دیده می‌شود. خود نویسنده در این مورد می‌گوید، تنها چیزی که از کودکی‌اش به یاد می‌آورد، تنهایی در طبیعت است؛ طبیعتی مخوف و اسرارآمیز و عجیب. اما این وام‌گیری از مصالح دوران کودکی و استفاده از زمان و مکان آن دوران در این داستان‌ها، به این معنی نیست که نویسنده صرفاً به نسخه‌برداری مکانیکی از وقایع زندگی پرداخته و قصه او، عین زندگی است. درست است که داستان او ارتباطی تنگاتنگ با زندگی دارد، نویسنده با درونی کردن این یادها و با پردازش داده‌های دوران کودکی‌اش و ساختار هنری دادن به آن‌ها توانسته داستانی بیافریند که از قدرت خاصی

دیالوگ‌های زنده و طبیعی و منطبق بر فضاهای روستایی است. اصطلاحات و واژه‌هایی که نویسنده به کار می‌گیرد، کاملاً این فضا را در ذهن القا می‌کند و نثر داستان هم نثری جاندار و زنده است که با حرکت محتوایی پیش می‌رود.»

در ادامه، **کائیدی** به اثر دیگر بایرامی، «بعد از کشتار» پرداخت:

«بعد از کشتار نیز مانند کوه مرا صدا زد، در وهله اول، جامعه ادبی ما را صدا می‌زند تا برای معرفی شایسته این اثر خوب، به خارج از مرزهای ایران هم اقداماتی را صورت بدهند. بعد از کشتار، داستان یک شخصیت محوری غیرانسانی، یعنی یک گرگ است؛ گرگی که بعد از عمری آوارگی و درماندگی و استیصال و بیچارگی، برای رهایی از این تنگناها، می‌خواهد اقدامی بکند که متأسفانه آن اقدام، برای او سرنوشتی

مرگبار و دردناک به بار می‌آورد. خود نویسنده، در مورد این اثرش می‌گوید، این ماجرای است که برای فردی به نام حاجی آل جعفر، در دشت مغان اتفاق افتاده و مادر نویسنده، آن را برای‌شان تعریف کرده است. باز هم می‌بینیم که دوران کودکی، باعث خلق داستانی جدید شده است. در این داستان، بر خلاف دیگر داستان‌های نویسنده می‌بینیم که ساختار هم تازه و خاص است. برای مثال، زبان «اسد» زبانی متمایز با ساختار زبانی در

دیگر آثار بایرامی است. راوی این داستان، آن راوی سنتی و معمول در داستان‌های نویسنده نیست، بلکه بین زاویه دید سوم شخص ناظر و زاویه دید دانای کل، در نوسان است و حکومت می‌کند. او از حالات شخصیت محوری داستان، یعنی گرگ داستان صحبت می‌کند به راوی دانای کل شبیه می‌شود، اما آن‌جا که از حالات شخصیت‌های دیگر داستان، چوپان و نگهبان گله و... صحبت می‌کند، صرفاً گزارش‌گر وقایع بیرونی است و یک سوم شخص ناظر به حساب می‌آید. نویسنده با انتخاب این راوی، این امکان را می‌یابد تا از ذهن یک گرگ سخن بگوید و مخاطب نیز کاملاً با او احساس همدلی و همدردی کند. شاید این گرگ، مطابق با طبیعتش، خیلی هم شریف نباشد، اما همین زاویه دید، باعث می‌شود که با چشمان گرگ، وقایع را ببینیم، با گوش‌های او بشنویم، با او احساس همدلی بکنیم و با او پیش برویم. در صورتی

که در مورد دیگر کارکرتهای داستان، این اتفاق نمی‌افتد. از برون این شخصیت‌ها خبر داریم و آن‌چه را درون‌شان می‌گذرد، در نمی‌یابیم. راوی سوم شخص این داستان، گرچه راوی سوم شخص است، به راوی اول شخص طعنه می‌زند؛ چرا که مدام با گفتار در گوشی و محرمانه راوی، اطلاعات زیادی از حس این شخصیت محوری می‌گیریم و وقتی داستان را به پایان می‌بریم، باور نمی‌کنیم که این شخصیت، خودش هیچ صحبت نکرده است. هم‌چنان که اشاره شده، زبان این اثر، نقاط قوت و تمایزی هم دارد. مثلاً با این که ایجاز مناسبی دارد، از طریق شرح شخصیت‌ها، فضاها، نام‌ها و حتی غذاها مخاطب را سر موضوع اصلی می‌برد. جملات و عبارتی را به کار می‌برد که معما و پرسش‌های متوالی را پیش روی مخاطبان می‌گذارد تکیه کلام‌ها و جملاتی چون «ای

به قصد این که پیچیدگی‌های درون ما آدم‌ها را به ما نشان دهد، طرح می‌شود و نویسنده، به خوبی از عهده بیان این مسئله برمی‌آید. تعارضی که بین خود و فراخود و نهاد یک انسان ممکن است وجود داشته باشد و گاه برای او مصیبتی هم به بار بیاورد. انسانی که در مقابل بازی سرنوشت، مستأصل است و برای فائق آمدن بر رنج‌ها و محرومیت‌ها ممکن است دست به اقدامی بزند که بند سنگین‌تری بر گردن او بزند. به هر تقدیر، ارائه این تصویر طنزآمیز و رقت‌بار از زندگی و این حالت روان‌شناختی که این داستان را کاملاً از دیگر داستان‌های نویسنده متمایز می‌کند. هرچقدر از این اثر آقای بایرامی تعریف کنم، شاید کم باشد. امیدوارم جامعه ادبی ما هم قدردان چنین آثار برجسته و خوبی باشد و پیش از این که دیگران به سراغ این آثار بیایند و از آن‌ها تقدیر کنند، خود ما این کار بکنیم.»

در ادامه، **هجری**، بخش‌هایی از کتاب «بعد از کشتار» را قرائت کرد. سپس **بایرامی**، به ایراد سخنرانی پرداخت: «من ظهر یادداشتی را نوشتم. اگر اجازه بدهید این را بخوانم اگر کفایت نکرد، به ناچار چیزهایی عرض می‌کنم. بسیار سپاسگزارم و از حضور تک تک عزیزان تشکر می‌کنم. به هیچ‌وجه راضی به زحمت نبودم. قبل از این برنامه، این ور و آن ور صحبت‌های پراکنده‌ای داشتیم که شفاهی بود و بعضی‌ها



بوی دور آشنایی»، «یادآور آن تنها خاطره هیچ‌وقت فراموش‌نشده»، «اما کجا بود»، «کجا بودند» و یا «کجایی». با تکرار این عبارات در بند بند اثرش، هماهنگی خوبی بین کنش‌های داستانی و تصاویر عینی داستان ایجاد می‌کند و این به غنای اثر می‌افزاید.

نکته دیگری که باعث تمایز این قصه با دیگر قصه‌های وی می‌شود، این است که در این‌جا با یک مسئله روان‌شناختی رو به رو هستیم. اما در داستان «کوه مرا صدا زد» بین تمایلات و غرایز و هوس‌های درونی جلال از یک سو و خرد و تمام قواعد و تفکرات منطقی از سوی دیگر، تضادی وجود دارد. اما در داستان «بعد از کشتار» نویسنده با بهانه کردن موقعیت خاص یک گرگ برای ورود به داستانش، موقعیت را به حیطه تمام انسان‌ها تعمیم می‌دهد. تعارضی که شاید در پایان، هیچ راه‌حلی هم برایش ارائه نمی‌کند و

آن را طوری بازتاب دادند که رنگ و بوی جناحی و خاصی به خود گرفت؛ رنگ و بویی دل‌آزار. و البته، بخش‌هایی از حرف‌های مرا با ذهنیت خودشان ادغام کردند. به همین دلیل و برای روشن شدن ذهنیتیم، امروز مجبور شدم این چند برگ را مکتوب کنم. در بهار امسال، وقتی جایزه «ترازل برگ» به «کوه مرا صدا زد» اهدا شد، به همت کیهان‌بچه‌ها و در دفتر آن مجله، قرار بود مراسمی برگزار شود. من خیلی دیر در جریان قرار گرفتم و به دوستی از تحریریه که خبر را داده بود، گفتم راضی به این کار نیستم و شما سعی کنید جلوش را بگیرید. ایشان گفتند، من منتقل می‌کنم، اما فکر نمی‌کنم دوستان قبول کنند و به شوخی افزودند، شما چه کار دارید؟ ما می‌خواهیم چنین برنامه‌ای داشته باشیم. البته، رابطه نویسندگانی مثل من با کیهان‌بچه‌ها، رابطه خاصی است. ما در گذشته، در آن‌جا جمعی بودیم که فکر می‌کنم با تلقی

درستی وارد آن عرصه شده بودیم. آن تلقی، این بود که در وادی ادبیات، هیچ راه میانه و میان‌بری وجود ندارد. مسیری طولانی و بسیار سخت پیش روست که با مایه گذاشتن از جان و دل و با همت بالا شاید بتوان فقط اندکی در آن پیش رفت و البته، در کنار همدلی و همراهی موجود بین خودمان، می‌دانستیم که مثل روز قیامت همه تنه‌ایند و به تنهایی باید بار خود را به منزل، اگر منزلی باشد، برسانند. به هر حال، ماحصل کار هم برای دوره خودش بد نبود. الان آن دوستان که هرکدام در جایی پراکنده شده‌اند، جزو نویسندگان خوب ما محسوب می‌شوند. این جمع با محوریت و مدیریت آقای امیرحسین فردی، آن‌جا جمع شده بود. خیلی جدی می‌نوشتند و می‌خواندند و بحث می‌کردند. متأسفانه، کم‌کم ارتباط‌ها تا حدودی گسیخته شد. بعد از این دوره، دوره فطرت آغاز گردید و صداقت از صرافت افتاد. آن بچه‌ها هم کم و بیش

در زیر چرخ‌دنده‌های وضعیت موجود یا منزوی شدند یا به کارهای معمولی، برای گذران زندگی روی آوردند و یا سعی کردند با چشمی خندان و چشمی گریان، جایگاه‌شان را حفظ کنند، اما شدنی نبود. جریان داشت همه چیز را سطحی و نازل می‌کرد. مسئولین فرهنگی هم که به ظاهر، به قصد خدمت وارد این عرصه‌ها شده بودند، جز ضربه زدن کاری نمی‌کردند. بالاخره، این شد که

ادبیات نوجوان ما که بعد از انقلاب، سیر صعودی بسیار امیدوارکننده‌ای را طی کرد، تا حدودی متوقف شد و همه ما به نوعی درجا زدیم و بعضی‌ها متوجه این درجا زدن نشدیم. بعضی‌ها مان شدید و جز غصه و افسوس فرصت‌های گذشته را خوردن، کار دیگری از دست‌مان برنمی‌آمد. در عرصه شعر هم همین اتفاق افتاد. من در سوئیس که بودم، یک روز رفته بودم به یک انتشاراتی، ناشر گفت، هیچ چیز خاصی ندارم که بدهم تو بخوانی، جز کتاب‌های هموطنان که احتمالاً برایت تکراری است و مجموعه آثار دوستی را برایم آورد که از بچه‌های همان دوره کیهان‌بچه‌ها بود. برای من توفیقی اجباری حاصل شد؛ چون همین جوری که آثار همدیگر را نمی‌خوانیم! از آن رو که نمی‌خواهیم تکرار رکود خود را در آینه دوست ببینیم. به هر حال، خواندم و دیدم این دوست خوب قدیمی ما

هم این مسیری را طی کرده که ما هم کم و بیش طی کرده‌ایم. یعنی او هم که از استعدادهای مسلم و ماندگار شعر ما بود، بهترین شعرهایش را در همان وقت‌ها گفتند و بعد از آن، چیزی نبود جز تکرار و اجبار. برای هیچ‌کس شریاطی فراهم نشده که استعدادش بارور بشود. همه در ابتدا از جان مایه گذاشتند و بعد که دیدند بی‌فایده است، پاپس کشیدند و به معمولی بودن رضایت دادند. از جمله خود من و این حرف، تکراری است. مثل آدم‌های یکی از قصه‌های ساعدی که خودشان را می‌فروشتند تا بتوانند زندگی کنند، زندگی کرده‌ام. تقریباً امتیاز چاپ دائم تمامی آثارم را به ناشران واگذار کرده‌ام. آن هم به بهای ناچیز و به امید فرصت و فراغت‌ی‌واهی که شاید فراهم بشود که بتوانم خوب کار بکنم و به جای این که ۱۰ درصد توانم را به کار بگیرم، ۱۰۰ درصد آن را به کار بگیرم. اما چه فایده. بحث این چیزها را نمی‌خواهم مطرح کنم. این جمع



خودی است و این حکایت، حکایت تازه‌ای نیست. پس بگذریم و امیدوار باشیم که چنین بوده، اما چنین نخواهد شد. بنابراین، اگر من ناراضی هستم، متوجه تشکیلات یا وزارتخانه خاصی نیست؛ از همه است و بیش از همه، از خودم. پس اگر حرفی می‌زنم، دلم نمی‌خواهد کسی بیاید و آن را کانالیزه کند و دریافت خودش را با حرف‌های من بیامیزد و یا حساب‌های وامانده خودش را با استفاده از من واکنند. در ضمن راضی به برگزاری خیلی از مراسم‌ها نبوده و نیستم. دلیلش این است که شاید برنامه‌هایی از این قبیل، وظیفه نویسنده بودن را گوشزد می‌کنند و این، وظیفه‌ای است سنگین و مسئولیت‌آور و با این شرایط، من دلم نمی‌خواهد چنین نقشی را بازی کنم.

هجری: آقای بایرامی، لطفاً نوع برخورد سوئسی‌ها با این اثر و روند ترجمه آن را توضیح

بدهید.

بایرامی: من خودم شاید جزو آخرین نفراتی بودم که در جریان کار قرار گرفتیم. من به دوست‌مان، آقای فردی که بیشتر می‌بینم‌شان هم قبلاً عرض کردم که خبر برنده شدنم را در روزنامه‌ها خواندم و آن هم از سر تصادف؛ چون روزنامه هم خیلی کم می‌خوانم. روزی بود که تیم ملی باخته بود و مردم می‌گفتند عمدی بوده حوادث یازده سپتامبر هم بود. جایی دیدم که ذکر کردند یک نویسنده ایرانی، کتاب سال سوئیس را برده است. من هم چون قبلاً جایزه ترازل برگ را برده بودم، کنجکاو شدم که چه کسی برنده شده. سعی کردم بدون این که روزنامه را بخرم، از روی جلد بفهمم چه خبر است که نشد و مجبور شدم روزنامه را بخرم! وقتی خبر را دیدم، فکر کردم همان جایزه قبلی را به اشتباه، الان دارند می‌نویسند و تعجب کردم که چرا این قدر دیر و این که «کبرای

آبی» چیست؟ تا این که آمدم به محل کارم و آن‌جا دوستان می‌دانستند و تازه فهمیدم که قضیه جدی است. در موارد قبلی‌اش هم واقعاً قضیه همین جور بود. وقتی خانم انصاری، دبیر محترم شورای کتاب کودک، سعی کرده بودند مرا پیدا کنند و گفته بودند که فلانی در کیهان بچه‌ها بوده، به آن‌جا زنگ زده بودند. آقای فردی زحمت کشیده بودند و به ایشان گفته بودند. بعد آقای فردی آمده بود در خانه ما و من آن‌جا ارتباط گرفتم با خانم انصاری. باز ایشان زحمتی کشید و تعطیلات هم

داشت شروع می‌شد و به من می‌گفتند کتاب شما زیر چاپ است و فرصت خیلی کمی دارید که عکس بفرستید. اگر مصاحبه‌ای انجام شده، بفرستید. ایشان زحمت کشیدند، خودشان کپی گرفتند و پیکو را فرستادند. من بعضی از این چیزها را تهیه کردم و دادم و شاید ۵، ۶ ماه بعد چاپ شد. برنامه جایزه‌هایش هم عرض کردم به چه شکلی من در جریان قرار گرفتم. این انتخاب هم من در جریان نبودم. آن طور که شنیدم، ظاهراً ۵ کتاب از ایران خواسته بودند و سال‌ها پیش، شاید سه سال پیش، خلاصه‌ای از این ۵ کتاب ترجمه کردند و دادند آن‌جا و اساتید دانشگاه و کسانی که در ارتباط با ادبیات کودک و نوجوان هستند، نظر دارند و این را انتخاب کردند و شاید یکی از چیزهایی که مدنظر بوده، کوه است و جنگل و سوئیس هم که طبیعت بکر و زیبایی دارد. به هر حال، این کتاب

انتخاب شد و خبر جایزه اول را به خود شورا هم خیلی دیر اطلاع داده بودند.

جایزه دوم را عرض کردم چه وقتی در جریان قرار گرفتم و شاید یکی از شلوغ‌ترین دوره‌های ذهنی من بود. وقت زیادی از من گرفت آن چیزهای اولیه‌اش و هماهنگی باید می‌شد. گلایه‌ای که کردم، متوجه همین قضیه بود و اصلاً نمی‌خواستم نظر سیاسی طرح بکنم. وقتی هماهنگی‌های ضروری، بعد از این همه دوندگی، انجام نشد، روزهای آخر مجبور شدم نامه بیش از حد تندی به مسئول مربوطه بنویسم. گفتم به ما بگویید قضیه چیست؟ چون من نمی‌دانم این هماهنگی‌ها وظیفه شماس است یا صدقه شماس؟ من که صدقه بگیر نیستم. اگر وظیفه شماس است، باید درست انجام دهید. من

باید بدانم چه جوابی به آن‌ها بدهم؟ آیا بگویم که مسئولان فرهنگی ما آن قدر سرشان به کارهای فرهنگی گرم است که به کارهای حقیری مثل این نمی‌رسند و به نویسنده‌ای مثل من نمی‌توانند جواب بدهند. این‌ها در حالی اتفاق می‌افتاد که کسانی که در حاشیه بودند، سنگ تمام می‌گذاشتند. سنگ تمام از دید ما، ولی کارهای معمولی خودشان را انجام می‌دادند. مثلاً در خود سفارت سوئیس، برخورد این جور بود که باید می‌رفتم و نرفته بودم. آن‌ها تلفن زده بودند و بعد هم ایمیل زدند و گفتند شما این مدارک را نیاز دارید.

من نمی‌دانستم از این طرف، قضیه چه طور می‌شود. نمی‌توانستم جواب بدهم. کار به جایی رسید که آن‌ها با مترجم کتاب، خانم روتا ایمل راج، در آلمان تماس گرفتند و گفتند: شما به ایشان بگویید. خانم ایمل راج،

برای من ایمیل فرستادند که شما می‌روید سفارت و فلالی را می‌بینید و این مدارک را نیاز دارید. عکس می‌خواهد و کپی صفحه اول پاسپورت. این چیزها را حتی ذکر کردند. من فکر کردم احتمالاً مشکل چیز دیگری است. گفتند کسی را در سفارت به شما معرفی می‌کنیم که فارسی بلد باشد. بروید، هر ساعتی که رفتید، ایشان را ببینید و صحبت بکنید و در تمام این مراحل، در کمال احترام و برخوردی خیلی خوب و تبریک و این که ما خوشحال می‌شویم شما بیایید و مسائلی از این قبیل. وقتی کار به نتیجه‌ای رسید و توانستم بروم و ویزا بگیرم، گفتم از طرف من، از کسی که از طرف سفارت برایم پیغام فرستاد و ایمیل زد، عذرخواهی کنید که نتوانستم جواب بدهم.

با ایشان تماس گرفتند و گفتند ایشان دارند می‌آیند. آمد و با من صحبت کرد و گفت: خیلی خوشحال است که کارم درست شده و آرزوی سفر

خوشی کرد و باز گفت: من همین الان به کسانی که شما را دعوت کردند، گفتم که کار شما درست شده و خواهید آمد. به هر حال، این طرف قضیه، این جور بود و آن طرف قضیه، به این شکل. با این اوصاف من رفتم. در دقیقه نود، مشخص شد که خواهیم رفت. بلیتی که من داشتم، طوری بود که یا دو سه ساعت بعد از مراسم می‌توانستم آن جا باشم یا سه چهار روز قبلش. دیدم که سه چهار روز قبلش آن جا باشم، بهتر است. من یک شب آن جا رفتم و قرار بود پنجشنبه در زوریخ، مراسمی باشد. یک‌شنبه همه جا تعطیل است. دوشنبه رفتم برن. محل اهدای جایزه در چند کیلومتری شهر برن بود.

دانش‌آموزانی را که داور بودند، دیدم و با



زوریخ بود، همان روز خانم ایمل راج هم از آلمان آمد و اولین بارشان بود که به سوئیس می‌آمد. حدود ساعت ۶/۵ عصر بود که مراسم جایزه «کبرای آبی» برگزار شد. در یادداشتی که به کتاب ماه دادم، اشاره کردم که قبلش من تماسی گرفتم و به بخش فرهنگی سفارت خودمان اطلاع دادم که فردا قرار است چنین قضیه‌ای اتفاق بیفتد. آیا از شما کسی می‌آید و یا دوست دارید این قضیه را بدانید؟ تازه آن‌ها شروع کردند به گلایه کردن از من که چرا قضیه قبلی را به ما نگفتید. ما این جا بغل گوش کتابخانه برن هستیم و با این حال باید خبرهایش را در روزنامه‌ها بخوانیم و از این صحبت‌ها... در حالی که این هماهنگی‌ها را باید وزارت ارشاد یا مسئولان دیگر

می‌کردند، نه من. خلاصه، روز مراسم هیچ کدام از این دوستان نیامدند. ظاهراً روز بسیار پرکاری داشتند. به هر حال، مراسم برگزار شد و نقدی توسط روزنامه‌نگاری به نام چارلز وین مایلز، از طرف روزنامه زوریخ نو، بر کار من خوانده شد. خبر جایزه یک مقدار هم انعکاس داشت در بعضی از سایت‌های اینترنتی، روزنامه‌ها، و هفته‌نامه‌ها برخی از این‌ها را بعدها که با ناشر صمیمی‌تر شده بودم، به من دادند. به هر صورت، من نتوانستم پی ببرم که انعکاس آن چه قدر بوده.»

بایرامی در ادامه، درباره مترجم کتابش گفت: «در آن جا هم مثل این جا، از دوستان تشکر کردیم و از همه کسانی که دست‌اندرکار این قضیه بودند. از هیأت داوران، سخنگوی‌شان. ناشر و... تشکر کردیم و یادمان رفت از مترجم بسیار خوب و توانا تشکر کنیم که آقای مایلر گفتند، چرا از ایشان تشکر نکردید؟ گفتم یادمان رفته بود. به هر حال ایشان مترجمی

که ۵ زبان می‌دانند: آلمانی، فارسی، انگلیسی، اسپانیایی و فرانسوی. فارسی را به واسطه همسر ایرانی‌شان که آن موقع دیگر از هم جدا شده بودند، یاد گرفته بود. الان هم به ایران می‌آید.

خیلی خوب شد که شما اشاره کردید. اگر ایشان آمدند، می‌شود نشست‌هایی گذاشت که بیشتر آشنا بشوند با ادبیات نوجوان ما. به من گفتند، پارسال در نمایشگاه کتاب تهران، دنبال کتاب‌های شما می‌گشتم و هیچ کدام نبود.

باز هم این توضیح مکرر را دادم که ناشر چاپ نمی‌کند. آن‌ها فکر می‌کردند که چون این کتاب دو جایزه گرفته، حتماً در ایران تجدید چاپ می‌شود. قبلاً هم دو سه جایزه دیگر در ایران گرفته و تجدید چاپ از دست من خارج است. ناشر اگر مایل باشد، چاپ می‌کند و اگر مایل نباشد، چاپ نمی‌کند. زمانی که من این خانم را دیدم، دو کتاب از نویسنده‌های معروف

معلم‌شان صحبت کردم. در خانه آن معلم ماندیم و آن روز، روز خوبی برای من بود، با آن بچه‌ها، یعنی مخاطبان کتاب که ذی‌حق‌ترین افرادند، حرف زدیم. رودررو صحبت کردیم. خیلی خوب بود. دو سه روزی فرصت بود و من تصمیم گرفتم به آلمان بروم. یک دوست ایرانی به من گفت، شما می‌توانید بیایید خانه ما بمانید. ناشر هم مشکلی نداشت. می‌گفت می‌توانید خانه ما بمانید، ولی مسئله زبان و این‌ها بود. در آن آخرین ساعت‌ها هم در مرز آلمان و سوئیس یک پلیس خیلی لطف کرد و یک ویزای اضطراری درست کرد که من این چند روزه را بتوانم بروم و برگردم. ناشر خیلی لطف کرد و یک روز کامل را با من به بخش پلیس خارجی‌ها مراجعه کرد که ویزای من را چندبار کند؛ یعنی بتوانم از سوئیس بروم و برگردم. چون قبلش این طور نبود. با این اوصاف، ما رفتیم و برگشتیم. روز ۲۹ نوامبر که روز اصلی مراسم در

ایران زیر چاپ داشتند.

قرار شد کارها را که تمام کنند، اردیبهشت ماه تشریف بیاورند ایران که سه ماه بعد آمدند.»

بایرامی در ادامه صحبت‌هایش، درباره مترجم کتابش گفت: «من فکر می‌کنم که ایشان با نوعی پیش داوری به سمت کار رفت. دیده بود که پشت کتاب، اسم حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی آمده است. شاید به سختی توانسته بود به کتاب نزدیک شود. بعد که خوانده بود، دیده بود که مثل هر کتاب دیگری می‌تواند خوب یا بد باشد و این ربطی به ناشر ندارد. حس من این بود. من نکته‌ای را فراموش کردم عرض کنم. برخلاف این جا، آن جا ناشر خیلی تعیین‌کننده است. می‌ترسم اشاره‌ای بکنم و یک وقت سوءبرداشت شود. ایشان به من می‌گفت. فلان اثر گلشیری را دارم کار می‌کنم. من می‌گفتم از گلشیری، کار بهتری می‌شود انتخاب کرد؛ از جمله شازده احتجاب که گفت، قبلاً ترجمه شده. گفتم باز قصه‌های کوتاه خیلی خوبی دارد و می‌توانید از این‌ها انتخاب بکنید. گفت، این را ناشر به من پیشنهاد کرده. من پرسیدم که چه کسی به ناشر پیشنهاد می‌کند؟ گفتند طرف مشورت ناشر هم کسانی هستند که مقداری با ادبیات ایران آشنایی می‌دارند، از آنها نظر می‌گیرد. نظر خود مترجم هم این بود که کار مشکلی است. در هر حال، می‌خواهم بگویم که نقش ناشر در ترجمه و انتخاب کتاب‌ها خیلی مهم است.

پس از توضیحات بایرامی، **جمال‌الدین اکرمی**، با اشاره به سخنان کائدی، درباره کتاب «پس از کشتار» گفت: «بعضی وقت‌ها ما شخصیت نویسنده‌ها را می‌توانیم از جهت نوع فضا سازی آن‌ها با هم مقایسه کنیم. گرچه من این کتاب (پس از کشتار) را نخوانده‌ام، با توجه به زاویه دید روایت از چشم یک گرگ، اشاره می‌کنم که آقای رهگذر هم در کتاب «اگر بایام بمیره» همین کار را کرده‌اند. آن قدر فضا زنده بود که مبارزه انسان و گرگ را خیلی خوب نشان می‌داد.

هم‌چنین، داستان «رازهای سرزمین من»، نوشته برهنی، صحنه‌هایی دارد که خیلی جالب است؛ به ویژه آن جا که جدال بین یک گرگ و راننده یک کامیون را توصیف می‌کند. اما در مورد کار آقای بایرامی، باید بگویم که این فضا آن قدر زنده بود که حس کردم واقعاً بخش عمده شخصیت، برگرفته از خاطرات کودکی شمامست. اگر خانم کائدی، به فضا سازی اشاره می‌کند، شاید دلایل این باشد که درونی شده است؛ آن قدر درونی شده که شما نمی‌توانید خودتان را از مبارزه انسان و گرگ جدا بدانید. می‌خواهم ببینم شما چقدر پایبند آن خاطرات هستید؟ یک نویسنده چقدر باید پایبند خاطرات کودکی‌اش باشد و اصلاً می‌شود این مرزها را شکست؟

آیا یک نویسنده باید مدام در دوران کودکی‌اش

بماند و یا امکانش هست که به فضای دیگری برود و احساس تعلق به آن جا داشته باشد؟»

بایرامی، در جواب سؤال اکرمی، گفت: «به نظر من، دوستانی که منتقد هستند، در این مورد می‌توانند نظر درست‌تری بدهند. خودم می‌توانم بگویم که کودکی یک بخش جدانشدنی از آثار هر نویسنده‌ای است. من همیشه وقتی می‌خواهم اشاره کنم به کودکی، یاد آن نویسنده انگلیسی، گراهام گرین می‌افتم که می‌گوید، نویسنده باید تا آخر عمرش، فقط از ۸ سال اول زندگی‌اش توشه بردارد و مدام از آن استخراج کند. چیزهایی که در این مورد، در ارتباط با کارهایم گفته شده، به نظر من خیلی درست و بجاست.

به خصوص این نقدی که نسبت به این دو کار اخیر شد که خانم کائدی و آقای فردی زحمتش را کشیدند. واقعاً آموزنده بود و خیلی از چیزهایی که مدنظر داشتیم، در این نقدها دیده شده. یک نفر باید بگوید که این درآمده یا نه و این زحمتی است که منتقد می‌کشد. از این جهت برای من خیلی مغتنم بود. اما در مورد سؤال آقای اکرمی، باید بگویم من ضروری نمی‌بینم که حتماً از محیط خاصی بیرون بیایم و گستره‌ای مثل ایران را در نظر بگیریم. اولاً که زورکی نمی‌شود. اگر بشود که شده و به طور طبیعی این اتفاق افتاده. چنین تلاشی به نظرم غیرضروری است و یک چیزهایی است که در آثار هر کسی نمود بیشتری دارد. در آثار نویسندگان آذری و آذربایجانی، سرما و گرگ و برف و همین اشاره‌هایی که شما داشتید، من هم قبول دارم و فکر می‌کنم بهترین فصل رازهای سرزمین من، جاهایی است که به این عناصر می‌پردازد. شاید یک نویسنده جنوبی، نظر دیگری داشته باشد. این طبیعی است که هر کسی وابسته به محیط خودش هست و چه بخواهد و چه نخواهد از این محیط در آثارش استفاده می‌کند. خودم این‌جوری بودم. من کلاس زورکی را قبول ندارم که آدم بخواهد مثلاً جهانی یا فرامرزی شود. به نظرم این‌جوری نتیجه نمی‌دهد. شما تا نتوانی آن چیزی را که خودت دریافت کردی، بیان بکنی، چیزی فراتر از آن را قطعاً نمی‌توانی بیان بکنی. سعی می‌کنم خودم باشم و خود من، زیاد گسترده نیست. یک بخش کوچکی از این کشور و یک ذهنیت خاص است و من هم سعی می‌کنم به این ذهنیت وفادار باشم. اگر نویسنده‌ای بتواند موفقیتی داشته باشد، فکر می‌کنم در گرو همین است که بتواند خودش باشد.»

در ادامه این مراسم، **مهدی جوانی** گفت: «پا گرفتن تدریجی جریان نقد و بررسی در کشور ما، باعث می‌شود ما برای آثارمان، کاشفان داخلی داشته باشیم. من افتخار کنم که کتاب دیگری از آقای بایرامی «پس از کشتار» قبل از این که کتاب دیگرشان در سوئیس مطرح شود، در یکی از تریبون‌های نقد انتشار یافت (نوشته خانم کائدی) و

به عنوان نقد برگزیده، از طرف جشنواره پنجم مطبوعات کانون انتخاب شد و این جای امیدواری است که منتقدان ما بدانند که زیر خاک همین سرزمین خیلی خبرها هست.

آثار دیگر خود بایرامی و آثار دیگر دوستان، هنوز زیر خاک است و کسی سراغ‌شان نرفته. نکته دوم این که شاید همان بهتر که دستگاه فرهنگی ما عقب باشد و شما از طریق سفارت، کارتان پیش نرود و مطرح نشود. مطمئن باشید که آن‌ها چیزی را از دست دادند و باید انگشت تأسف به دندان بگیرند. چرا این اتفاق باید بیافتد و سازمان فرهنگی ما به فکر نباشد؟»

شهرام اقبال زاده، پس از سخنانی حجوی، گفت:

«به هر حال، کوچک‌ترین کاری بود که می‌شد کرد برای نویسنده‌ای که برای ملت ما افتخار آفرید. پژواک این موفقیت، به جامعه فرهنگی ما برمی‌گردد.»

می‌گویند: «حرف درست و صادقانه را از سه نفر می‌شود شنید. از دیوانه و کودک و شاعر که در واقع، نویسنده کودک هر سه تایی این‌ها را دارد. من فکر می‌کنم نویسنده کودک ما هم دیوانه است، هم کودک و هم شاعر. چون اگر نبود، در این وادی نبود. من باز نقل بزنم که جامعه ادبیات کودک، به رسمیت شناخته نمی‌شود.

من حتی از انجمن ایران‌شناسی گله کردم که مگر ادبیات کودک ما جزو فرهنگ ایران نیست؟ اگر ایران افتخاری امسال آفرید، از طریق ادبیات کودک بود. نویسندگان ادبیات کودک، همان طور که آقای فردی گفتند، انسان‌هایی مسئول هستند و صداقت کودکان دارند و می‌دانند که باید دست کودک را گرفت و همراه با کودک، به طرف آینده رفت. بدون خلاقیت، اندیشه سازنده هم شکل نمی‌گیرد.

اگر تفکر خلاقه باشد، دانشمند هم از آن در می‌آید تکنولوژی هم در می‌آید. متأسفانه، فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های ما عموماً کارگزارند. اختراع نمی‌توانند بکنند. گلی به جمال آن‌ها که در انبوه مشکلاتی که احاطه‌شان کرده، می‌روند و نوآوری می‌کنند. در عرصه ادبیات هم همین‌طور است. باز هم گلی به جمال نویسندگان کودک و نوجوان که بدون مرزبندی و بدون خط‌کشی می‌آیند کنار هم می‌نشینند و مسائل‌شان را طرح می‌کنند.

خوشحالیم که نکوداشت آقای بایرامی، باعث شده که دور هم باشیم. نقد خوب، حتماً کارگشاست، حتماً می‌تواند با نویسنده تعامل برقرار کند.»

گفتنی است که در پایان این مراسم، **مصطفی خرامان**، نایب رئیس انجمن نویسندگان کودک و نوجوان، به نمایندگی از سوی انجمن، با اهدای لوح تقدیر و هدیه نقدی از محمدرضا بایرامی تقدیر و تشکر کرد.